

داستان موسی و شبان

داستان موسی و شبان ، رازی دارد بس شگرف. در آن سالیان که این ماجرا از درون آتشکده ی مولانا تراوید و جان خامان را پخته کرد ، نقد و تفسیر بر آن ، بسیار رفته است که ما در این جا به اجمال و اختصار ، سعی در بیان کلیتی از پیام را داریم .

به گمانم بهتر است بدانیم که گرچه نظیر این موضوع در تاریخ ادیان بسیار است ، اما داستان موسی و شبان ، ماخذ معتبری ندارد و به احتمال زیاد ، برآمده از مشرق جان « شاعر » است . مطلب دیگری که توجه به آن در این گفتار ضروری می نماید ، همه جانبه بودن است .

عموما در باب این قصه ، یک وجه از آن مورد توجه واقع می شود که آن مماشات خداوند با شبان و عتاب حضرت حق بر موسی (ع) است . ولی قصد این جانب ، پرداختن به تمام وجوه داستان است .

به طور کلی فضای داستان ، در چهار بخش قابل تبیین است :

۱ — راز و نیاز شبان با خدا .

۲ — عتاب موسی به شبان ، و شرمندگی شبان .

۳ — عتاب خداوند به موسی ، و حق آموزی موسی .

۴ — گفت و گوی موسی و شبان ، و تهذیب شبان .

بخش اول

گفت و گوی شبان با خداوند : تو کجایی تا شوم من چاکرت / چارقت دوزم کنم شانه سرت / جامه ات شویم شپش هایت کشم / شیر پیشت آورم ای محتشم .

در اینجا با شبانی رو به رو هستیم که از ورای گفت و گوی عابد و معبود ، با خدای خود با زبانی رها و بی پرده سخن می گوید . سخنش گرچه به لفظ ، خطاست ، اما حکایت از جان پرمایه ای دارد .

شبان ، خدای خود را آن قدر نزدیک می داند که او را چون انسانی زمینی ، یار و همراه خود می بیند و حاضر است برایش چاکری کند و زلفانش را شانه زند و برایش خوراک و آشامیدنی بیاورد . در واقع او — به سبب جهالت — از اهالی تشبیه است و پروردگاری زمینی و از جنس زمینیان دارد .

بخش دوم

عتاب موسی(ع) به شبان : گر نبندی زین سخن تو خلق را / آتشی آید بسوزد خلق را / شیر او نوشد که در نشو و نماست / چارق او پوشد که او محتاج پاست / دست و پا در حق ما استایش است / در حق پاکی حق آرایش است / گفت ای موسی دهانم دوختی / وز پشیمانی تو جانم سوختی...

در این جا با عتاب تند و خشم آلود موسی ، به شبان توجه کنید . در این داستان ، شبان از اهالی دل است و عرفان ، و موسی سمبل اهل شریعت است و معتقد به رعایت ظاهر آن .

موسی(ع) به شبانی که از اهل تشبیه است و خدایی خاکی برای خود ساخته ، نهیب می زند که موجب آلودگی و فساد در زمین شده ای . دلیلش هم اینست که اعمال انسانی را به خدای منزه و اعلی ، نسبت داده ای .

موسی(ع) در اینجا مسئله ی « تنزیه » را مطرح می کند . منزّه و تسبیح کردن خداوند و او را پاک خواندن از هر مثال و ماندنی (لیس کمثله شی) . حرف موسی ، تنزیه محض است .

خداوند جمیل است اما نه آن جمیلی که در ذهن ماست . خداوند جبار است اما نه چون جبران کنندگان زمینی . رحمانیت و غفاریت او نیز مانند هیچ چیز دیگری در آسمان ها و زمین ، شبیه و مانند ندارد .

عموم ما ، وقتی در باب صفات « حضرت حق » سخن می گوئیم ، زیست جهانی از الله می سازیم چون آدمیان ، و ناخودآگاه صفات او را بر مصداق انسانی ، شبیه می کنیم که این خطاست.

آدمی هرچقدر هم جهاد و تلاش کند ، قادر به وصول مطلق صفات حق تعالی نخواهد بود . وقتی در قرآن سخن از تسبیح و تنزیه آسمان ها و زمین و همه ی موجودات برای خداوند مطرح می شود ، در واقع بیان تلاش جداگانه برای درک خدا است و هم چنین دعوت خلق به آن .

گاهی بعضی چنان در این امر دچار افراط می شوند که در باب سخن از خداوند ، تنها به صفات سلبی رو می آورند . مثلاً می گویند جاهل نیست ، ظالم نیست و...

آنان ، از « هست ها » کم تر سخن می گویند که این ، برآمده از مقام خوف محض است که غزالی نمونه ی بارز آن بود . اما طریقه ی عاشقان و عارفان حقیقی ، عالمی حد وسط و میانه این دو است . موسای داستان ، زاهد تندزبان است و شبان داستان ، عاشق دل صاف بدزبان . زاهد با ترس می تازد به پا / عاشقان پران تر از باد و هوا .